

است حتی المقدور موضوع این بحث با برخی مثالها روشن شود.

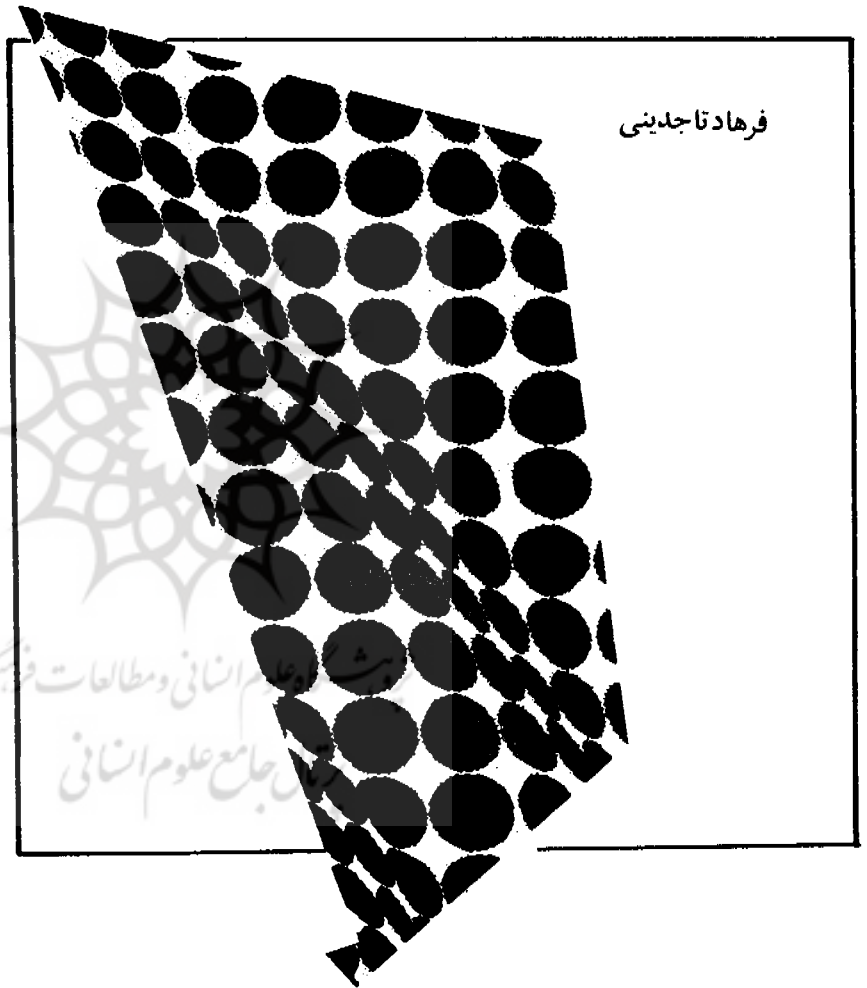
در میان اوزان عربی، وزن «تفعّل در موردی استعمال می شود که انسان چیزی را تصنع کند، یعنی به خود بیند. به عبارت دیگر، شامـل افعالی می شود که حالت طبیعی شخص نیست، بلکه چیزی را که ندارد، به خود منسوب می کند، مثالی هم که ذکر می کنند درباره «زهد» است. لذا هنگامی که تزهد را درباره کسی به کار می بریم، مقصودمان این است که وی زاهد واقعی نیست، بلکه خود را به زهد زده است. در حقیقت، ادای زاهد‌ها را در می آورد. فرهنگ عمید این واژه را به معنای «رنج و سختی بر خود نهادن، به خود رنج دادن، به خود گرفتن امری، کاری به مشقت و خلاف عادت کردن» دانسته است. البته، مقصود این مقال بحث لغوی نیست، اما آنچه از محتوای این کلمه دریافت می شود آن است که فرد متکلف کاری را که انجام می دهد با رضا و رغبت نیست، بلکه همراه با احساس رنج و درد است.

شاید در نظر اول تصور شود آدم متکلف حتماً ریاکار است. البته این سخن تا حد زیادی درست است و در حدیث هم آمده که «التکلیف من اخلاق المنافقین» یعنی تکلف کردن، از خصوصیات منافقین است. اما مواردی هم هست که فرد ممکن است نفاقی نداشته باشد و اصولاً در جمع حاضر نباشد تا دست به ریاکاری زند، بلکه در عالم ذهن، خود را مشغول به تفکراتی می کند که موجبات به زحمت انداختن خویش را فراهم می کند. از آن جمله است تفکر در مسایلی که در حد عقل نیست؛ مانند پی بردن به ذات خدا و توصیف وی. خود عقل اثبات می کند که در چنین مسائلی ذهن قادر نیست خدا را تعریف کند. علی(ع) در ضمن خطبه ۱۸۱ نهج البلاغه می فرماید: «بل ان كنت صادقاً ايها المتكلف لو صف ربك فصف جبرئيل و



تکلف

فرهاد تاجدینی



شاید میلی به آمدن نداشت، از رنجی که می بریم بی خبر است. به چنین عملی می گویند «تکلف به خرج دادن». البته، این بحث، اگرچه در معاشرت‌های روزمره بیشتر رایج شده است، اما در سراسر زندگی فردی و اجتماعی ما دیده می شود، و خوب

آیا تا به حال برایشان اتفاق افتاده که شخصی را به منزل خود دعوت کنید اما ته دلان به آمدن او راضی نباشد؟ معمولاً در چنین مواقعی از خود می پرسیم: «چرا برای خودم دردسر آفریدم و رنج روحی را بر خویش هموار کردم؟»، مهمان بیچاره هم که

میکائیل و جنود الملائكة المقربین فی
حجرات القدس مرجحین متولیه عقولهم ان
یحدوا احسن الخالقین.»

مضمون حدیث این است که ای انسان
متکلف، اگر در اینکه می توانی خدایت را
وصف کنی، صادق هستی، نخست جبرئیل
و میکائیل و ملائکه مقرب پروردگارت را که در
خانه های قدس و پاکیزه ساکن هستند،
وصف کن. و نه تنها تو که بنده ضعیفی
نمی توانی، آن موجودات پاک همه عقولشان
والد و سرگردان است از اینکه خدایشان را
تعریف کنند.

البته این حدیث می تواند به انسان یک
ملاک کلی بدهد و آن تفکر کردن در
مسائلی است که به نحوی برای بشر نفع
دارد. چون عمر انسان محدود است و در
نتیجه کفاف کشف همه مجهولات را
نمی دهد، پس اولویتها را باید در نظر
گرفت. نتیجه دیگری را هم می توان از این
حدیث اخذ کرد و آن اینکه همه کسانی که
سمت تربی و معلم را دارند و می خواهند
ذهن متربی را با تحقیق و کاوش آشنا کنند،
از طرح مسائلی که ذهن وی را بی جهت
مشغول می سازد، پرهیز کنند. از این حدیث
می توان استنباط کرد که همه اقسام تکلف
الزاماً منشاء ریاکارانه ندارد.

از اقسام دیگر تکلف که بسیار هم شایع
است، تکلف در احساسات و حالات روانی
است. بسیار اتفاق می افتد که هنگام
تماشای فیلمی خنده مان می گیرد و با متأثر
می شویم، اما جمعی که در آن هستیم، به
گونه ای است که اجازه چنین کاری را از ما
سلب می کند، در واقع پندار ما از جمع چنین
مجاللی به ما نمی دهد. در چنین حالاتی به

* «اهنی العیش اطراح
الکلف» یعنی: «شیرین ترین
زندگیها آن است که درش
تکلف نباشد.»

(پیامبر اکرم «ص»)

زور جلوی خنده با گریه مان را می گیریم.
اما برای چه؟ برای اینکه دیگران ما را
احساساتی نخوانند، ما را سبک و بی وقار
نشانند و از این گونه توهم ها. افرادی تصور
می کنند که بچه با ادب نباید بازی و شوخی
و شیطنت کند و باید در جمع مانند یک
بزرگسال برخورد کند. چرا؟ برای آنکه
می پندارند اگر بچه شان حرف بزند و شوخی
کند، تصور جمع نسبت به این پدر، آن
خواهد بود که عجب پدری مبالائی است
از این رومرباً از بچه قول می گیرند، او را
می ترسانند. کودک هم از ترس، سعی
می کند ادای بزرگترها را درآورد و البته
فاجعه چنین تربیتی بر همگان معلوم است.
در چنین مواقعی اصطلاحاً می گویم فلانی
خود را به تکلف می اندازد. روشن است که
انگیزه فرد از چنین تکلفی، پسند اطرافیان
است و در این موارد، قطعاً ریا وجود دارد؛
زیرا چنین آدمی در خلوت سبک مغز است و
کارهای نامعقول می کند اما در جمع تنها ادا
و قیافه باوقاران را به خود می گیرد. به طور
حتم چنین نفاقی چندان دوام نخواهد آورد؛
چون این اشخاص در همه حال نمی توانند
نفاق به خرج دهند و بویزه آنها که ملاکها و
معیارها در دستشان است، خوب تشخیص

می دهند که احساس و حالت روانی
اشخاص چگونه است. آیا خود را به تکلف
می اندازند، با صفات و حالات ذاتیشان این
است. در این باره داستان شیرینی از شهید،
حاج آقا مصطفی نقل می کنند که شنیدنی
است: می گویند: «روزی حاج آقا مصطفی
به همراه عده ای به منزل یکی از علما رفت و
از قضا در مجلس، شخصی بود که ادای
علما را در می آورد و از این نظر خود را به
تکلف می انداخت؛ چنانکه انگار در مجلس
بر جای آیه الله بروجردی نشسته است.
مرحوم آقا مصطفی که اصولاً روحیه ای
باشاش و پرنشاط داشت، وقتی با قیافه جدی
آن عالم نما که قیافه ای عبوس و متفکر به
خود می گرفت، روبرو شد، شروع کرد با آن
شخص شوخی کردن و هر چند آن شخص
دندان می فشرد که وقار ظاهرش بر هم
نخورد، می دید که ایشان دست بردار نیست.
عاقبت ناراحت و عصبانی شد و الفاظ
عجیب و غریبی از دهانش بیرون آمد و
وقارش به شتاب تبدیل شد، انگار که حیایی
را بترکانند، وقارش خوابید.»

نتیجه این ماجرا این است که انسان
همان گونه باید باشد که هست. تجربه نشان
داده است افرادی که در جمع همانطور
هستند که در خلوت اند و احساساتشان را
مخفی نمی کنند، محبوبتر هم خواهند بود.
از این نمونه ها الی ماشاء... زیاد است و
شاید از این گونه، تکلف بتوان، تکلف در
لهجه را نام برد که بسیاری بویزه در زمان
غریزدگی یعنی دوران شاه ملعون با آن دست
به گریبان بودند و بسیاری از شهرستانها خود
را به زحمت می انداختند تا مثلاً اگر

* از اقسام دیگر تکلفها، تکلف
در معاشرتها و تعارفهاست که
واقعاً به صورت بلایی وارد
فرهنگ جامعه شده است.

لهجه‌شان مشهدی است، با فشار و زوری که به خویش می‌آوردند، با لهجه تهرانی سخن بگویند و حال آنکه لهجه تهرانی بر لهجه مشهدی هیچ امتیازی نداشت. این بنداری بود که در نتیجه تحقیر شهرستانها پدید آمده بود. یکی از دوستان که مشهدی است و بخوبی با لهجه تهرانی هم سخن می‌گوید، به طوری که کمتر کسی می‌تواند تشخیص دهد این فرد شهرستانی است یا تهرانی، اما او با لهجه غلیظ مشهدی سخن می‌گوید و معتقد است باید این اعتماد به نفس را تقویت کرد تا هر کس با لهجه‌ای که دارد به راحتی سخن بگوید و بار اضافی را بر خویش هموار نکند.

از اقسام دیگر تکلفها، تکلف در معاشرت‌ها و تعارفهاست که واقعاً به صورت بلایی وارد فرهنگ جامعه شده است، بسیاری از ما در طول روز صریحاً دروغ می‌گوییم و در عین حال خود را متدین هم می‌دانیم. اگر میل به غذا داریم، تعارف به خرج می‌دهیم و می‌گوییم میل نداریم. اگر دلمان نمی‌خواهد کسی به منزلمان بیاید، تعارفش می‌کنیم. اینها و صدها نمونه دیگر در یک مجموعه زندگی ما را تحت فشار قرار می‌دهد. شاید نقل یک داستان برای توصیف زشتی این گونه تعارفها لازم و روشنگر باشد. شما مقایسه کنید اگر ما به جای امام صادق(ع) بودیم، چه می‌کردیم.

می‌گویند: زمانی امام صادق(ع) و فرزندشان اسماعیل و یکی از آشنایان او در راهی می‌رفتند تا به در منزل امام رسیدند. امام(ع) از مرد خدا حافظی کرد و داخل منزل خود شد. اسماعیل از پدر پرسید: «چرا به منزل دعوتشان نکردید؟» امام(ع) فرمود: «وضع منزل مقتضی نبود که دعوتشان کنم.» اسماعیل به حضرت گفت: حداقل تعارف خشک و خالی می‌کردید. او که به منزل نمی‌آمد. در اینجا بسود که امام صادق(ع) و ازه تکلف را به کار بردند و فرمودند: «دوست ندارم متکلف باشم.» و البته ریشه سخن حضرت به آیه‌ای از آیات قرآن بر می‌گردد که «قل ما اسالکم علیه من اجر و ما انا من المتکلفین» (یعنی: بگورای حبیب من به کفار مکه که من سؤال نمی‌کنم و نمی‌خواهم از شما از جهت رسالت اجر و مزدی، و نیستیم من از جمله متکلفین - که حرفی از پیش خود گفته باشم و آن فرموده الهی نباشد و در نتیجه به سمت نفاق موسوم باشم -) حدیثی نیز وجود دارد که نشان می‌دهد این خلق تنها مخصوص پیامبر خاتم(ص) نبوده است، بلکه همه انبیا و اولیای الهی از تکلف بری بودند. چنانکه پیامبر(ص) فرمود: ما گروه پیامبران، از تکلف و تصنع بری هستیم.

در روایت دیگری آمده است: «اهنی العیش اطراح الکلف» یعنی: «شیرین‌ترین زندگیها آن است که در آن تکلف نباشد.» - پیامبر اکرم(ص)

البته باید به یک نکته توجه داشت و آن اینکه از یاد نبریم که متکلف در ظاهر به گونه‌ای عمل می‌کند که در باطن با آن موافق نیست. اما اگر کسی میل باطنی خود را ابراز کند، به این حالت تکلف نمی‌گویند. نمونه چنین حالتی، اتفاقی است که چندی قبل رخ داد. یکی از دوستان که از نزدیک زندگی را می‌شناسم و می‌دانم ثروتمند نیست. می‌گفت: «ما برای دوستانی که به منزل دعوت می‌کنیم، به نیت اینکه از مؤمن پذیرایی می‌کنیم، هم میوه مناسب می‌خریم - حتی اگر گران باشد - و هم از ظروف چینی خوب که یکدست هم بیشتر نداریم استفاده می‌کنیم. از اینکه بهترین چیزهایمان را برای دوستان معتقد خویش مصرف نماییم، نهایت لذت و خوشنودی را می‌بریم. البته این موضوع را اگر کسی نداند، ممکن است فوراً تصور کند که اینجا تکلف به خرج داده‌یم و حال آنکه اولاً به مشقتی نمی‌افزیم و قصدمان هم تعریف و تمجید از دیگران نیست، بلکه کسب رضایت الهی است. این چنین مواردی از تعریف تکلف خارج است.

تکلف دیگر، در احکام و عبادات الهی است. البته او امر شایع، خود تکلیف است، یعنی مشقت دارد. لذا، به قول راغب اصفهانی تکلف دو نوع است، مذموم و ممدوح. انجام دادن او امر حق اگر چه به انسان فشار بیاورد، ممدوح است و چون برای خدا صورت می‌گیرد تکلف ریاکارانه و منافقانه نیست. اما بسیار دیده می‌شود که انسان حکمی از احکام الهی را در موضوعی از موضوعات برخورد واجب می‌گرداند که چنین کارهایی با هر انگیزه که باشد، خلاف حکم خداست. این بحث دقیق و ظریف است و از آنجا که نقاد بزرگوار استاد مطهری خوب به آن پرداخته‌اند، بسیار قابل

● بسیاری از ما در طول روز صریحاً دروغ می‌گوییم و در عین حال خود را متدین هم می‌دانیم. اگر میل به غذا داریم، تعارف به خرج می‌دهیم و می‌گوییم میل نداریم. اگر دلمان نمی‌خواهد کسی به منزلمان بیاید، تعارفش می‌کنیم.

تأمل می‌باشد. ایشان در کتاب فلسفه حجاب در فصل «کتمان یا اظهار؟» می‌فرمایند. «در این مسئله عملاً دو جریان مخالف به وجود آمده است. یکی اینکه صاحبان فتویٰ در عصر اخیر با مشاهده اوضاع و احوال موجود سخت از عمق وجدان خود می‌ترسند که فتویٰ به عدم وجوب شد وجه و کفین و عدم خدمت نظر بوجه و کفین بدهند، لهذا طریق سلامت می‌پویند و با یک «الاحوط» خود را نجات می‌دهند. جریان دوم این است که بعضی دیگر را عقیده بر این است که هر چند از نظر حقیقت و واقع مطلب همین است، ولی با ملاحظات عصر و زمان که مردم دنبال بهانه می‌گردند تا قیود عفاف را به هر شکل و به هر صورت دور بزنند، باید قسمتی از واقعیات را کتمان کرد تا موجب بهانه نشود. درست است که اسلام پوشش چهره و دو دست را واجب نکرده است ولی نباید این را به مردم گفت، زیرا با شنیدن این مطلب نه

*** انسان همان گونه باید باشد که هست. تجربه نشان داده است افرادی که در جمع همانطور هستند که در خلوت اند و احساساتشان را مخفی نمی‌کنند، محبوبتر هم خواهند بود.**

داستانها را بردارم، زیرا مورد سوءاستفاده واقع می‌شود. یکی داستان تقسیم کردن کارهای خانه رسول خدا میان حضرت امیر(ع) و حضرت زهرا(ع) است. رسول اکرم(ص) کارهای بیرون را به علی و کارهای داخلی را به زهرا واگذار نموده البته حضرت زهرا در نبودن حضرت امیر بعضی از کارهای خارج از منزل را به عهده گرفت. یکی دیگر، داستان «حتی برده فروش»

من معتقدم اینگونه مصلحت اندیشیها اگر بر مبنای مصالح واقعی حقایق باشد، نه بر مبنای حفظ منافع افراد و اشخاص و اصناف و طبقات، مانعی ندارد.

اما سخن در این است که مصلحت اندیشی هایی از قبیل فتوا ندادن به عدم وجوب پوشاندن چهره و دودست، آیا یک مصلحت اندیشی صحیح و عاقلانه است و نتیجه صحیح می‌دهد یا خیر؟ آیا واقعاً جریان امر این است که طبقه ای از زنان، چهره و دودست خود را می‌پوشانند، اما با گفتن این حقیقت، ممکن است تمام بدن را عریان کنند؟ یا جریان امر به عکس است؟ یعنی بسیاری از مردها و زنهای خیال می‌کنند که از نظر مذهبی، اساس کار این است که چهره زن گشوده نباشد و وقتی که چهره گشوده شد، کار گذشته است. خوب، «آب که از سر گذشت چه یک نی و چه صد نی» از طرف دیگر، پوشاندن چهره را غیر عملی و از نظر منطق غیر قابل دفاع می‌بینند و هیچ فلسفه و استدلالی هم نمی‌توانند برای آن ذکر کنند و از این رو از سر تا پا لخت می‌شوند.

عقیده بعضی از کارشناسان اجتماعی این است که علت این افراط و بی بندوباری توهمهای غلطی است که اجتماع درباره حجاب داشته است. علت این بوده که حقایق گفته نشده است. اگر همانطور که اسلام گفته است، گفته می‌شد، کار به اینجا نمی‌کشید. اینجا از آنجاهاست که

*** ای انسان متکلف، اگر در این که می‌توانی خدایت را وصف کنی، صادق هستی، نخست جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقرب پروردگار را که در خانه های قدس و پاکیزه ساکن هستند، وصف کن.**

است. که رسول خدا جمله ای دارد در خدمت برده فروشی، این مرد عالم به من توصیه کرده بود که این دو داستان را در عین اینکه اصل و اساس دارد، از آن کتاب بردارم، زیرا داستان اولی موجب سوءاستفاده کسانی می‌شود که معتقدند زن می‌تواند از منزل بیرون برود و داستان دوم مورد سوءاستفاده مخالفان بردگی می‌شود...

تنها چهره و دستها را نمی‌پوشانند، بلکه سر و سینه و پاها را هم تا بالای زانو باز می‌گذارند. اینجاست که «فلسفه کتمان» و محافظه کاری پا به میان می‌نهد.

پس از انتشار کتاب «داستان راستان»، یکی از علمای خوزستان نامه ای به من نوشت. این مرد عالم ضمن اینکه از این کتاب تجلیل کرد، آن را بسیار سودمند هم تشخیص داد. پیشنهاد کرد که دو تا از

باید گفت: «از باب کاتولیک تر نباید بود»
«کاسه از آتش گرمتر صحیح نیست».

قرآن کریم در سوره حجرات می فرماید:
«یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی اللہ و
رسوله»، یعنی: «ای مؤمنین از خدا و رسول
خدا جلو نیفتید» مقصود از جلو افتادن از
خدا و پیغمبر این است که کار دینداری و
مقدس مآبی را به جایی نرسانیم که خدا و
رسول نگفته اند و بخواهیم از پیغمبر هم جلوتر
حرکت کنیم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام
می فرماید: «ان الله حدد حدوداً
فلا تعندوها و فرض فرائض فلا تتركوها و
سکت عن اشیاء لم یسکت عنها نسیاناً
فلا تتكلفوها»، یعنی: «خداوند حدود و
مرزهایی قرار داده است. از آنها تجاوز
نکنید. (محرمانی قرار داده آنها را نقض
نکنید)، و واجبات و فرائضی قرار داده است
آنها را ترک نکنید. درباره بعضی چیزها هم
سکوت کرده است. (نه آنها را حرام کرده و
نه واجب) این سکوت از روی فراموشی
نبوده است، بلکه خواسته شما در آن موارد
آزاد باشید. پس شما خود را در آن زمینه ها به
تکلف و مشقت نیندازید و از پیش خود برای
خود به نام دین و خدا تکلیف درست نکنید.

«کلفت دیگری که بویژه در میان
معلمین و اساتید شایع است، تکلف در گفتن
«نمی دانم» است. در کتاب «جوامع الجامع»
از رسول خدا روایت شده است که: «برای
متکلفین و آنهایی که چیزی را به خود
می بندند که اهل آن نیستند. سه علامت
موجود است. اول آنکه با مافوق خود در
می افتند. دوم آنکه به کارهایی اقدام
می کنند و آرزوهایی در دماغ می پرورند که
هرگز به آنها نمی رسند، سوم اینکه چیزهایی
می گویند که علمی بدان ندارند.»

شاید به خیال خام خویش تصور
می کنند که گفتن «نمی دانم» در برابر
سؤال شاگردان، ضعفی برای ایشان محسوب
می گردد. آنها غافلند که جوابشان به
شاگردان، به دلیل عدم توجیه درست،

آبرویشان را بیش از پیش می برد، زیرا هم
ثابت می شود که سواد ندارند و هم اینکه
شاگردان آن را به حساب بی صداقتی معلم
خواهند گذاشت در صورتی که بزرگانی از
رجال و اساتید همچون «خاتم الفقها
والمجتهدین شیخ مرتضی انصاری» وقتی
مطلبی را نمی دانست با لهجه شیرین دزفولی
با صدای رسا فریاد می کرد که: «ندانم،
ندانم، ندانم»، تا برای شاگردان درس باشد.

حکایت شیرینی هم از یکی از واعظ نقل
شده که شنیدنش پندآموز است. می گویند:
«واعظی بالای منبر سخن می گفت و هنگام
سخن گفتن، خانمی از پشت پرده اشکالی
را مطرح کرد آن واعظ هر چه فکر کرد،
نتوانست پاسخ دهد. در جواب گفت:
«مسئله شما را نمی دانم»، آن زن خطاب
کرد که: «اگر نمی دانی چرا بر بالای منبر
رفته ای؟» واعظ تبسمی کرد و گفت: «من
به اندازه معلوماتم یعنی سه پله بالا رفته ام،
اما اگر به مقدار مجهولاتم می خواستم بالای
منبر بروم، باید تا بلندی آسمان بالا
می رفتم.»

این موضوع اگر چه بیش از این نیاز به
بحث دارد، اما هم حوصله خوانندگان
اجازه نخواهد داد و هم کشش و ظرفیت
فکری نگارنده. در هر حال، با توجه به منابع
کمی که در این زمینه وجود دارد، موضوع
قابل توجهی است و جای کار دارد. به ویژه
اثرات اجتماعی این بحث گسترده است.
برخی از منابعی را که خوانندگان عزیز
می توانند برای این بحث استفاده کنند،
عبارتند از:

۱- کتاب مصباح الشریعه و مفتاح
الحقیقه، تألیف عبدالرزاق گیلانی (ره)،
ذیل عنوان تکلف.

۲- سیره نبوی اسناد مطهری، بحث
شرایط ملغ.

۳- اسلام و مقتضیات زمان استاد
مطهری، بحث جامعه ها.

۴- غررالحکم و دررالکلم جلد ۷.

۵- فلسفه حجاب، استاد مطهری.

بقیه از صفحه ۸۷

شده است که دانش آموزی به علت اجرای
قوانین در مدرسه و احترام به آنها مورد
تشویق قرار گیرد و یا به او جایزه ای داده
شود.

اگر معتقد باشیم که اجرای قوانین در
مدرسه به نحو مطلوب مانع مهمی بر سر راه
دانش آموزان متخلف می باشد و یا سدی
در مقابل انحرافات اخلاقی آنان است، با
تشویق طرفداران قانون، می توانیم موجبات
تقویت نیکیها و اجرای قوانین را پدید
آوریم.

تذکار:

درخاتمه یادآور می شویم که اولیای
مدرسه به لحاظ داشتن نقش الگویی،
می توانند در زمینه احترام به قوانین، ایفاگر
نقش عمده ای در این راستا باشند، و مسلم
است که در مدرسه ای که مسئولین آن
حرمت قوانین را نگه می دارند و خود تخلف
نمی کنند، بهتر می توانند قوانین را در مدرسه
به اجرا درآورند. دانش آموزان از آنها
پذیرش بیشتری خواهند داشت. پس اگر
عملکردهای آنان مؤید گفتارهای آنها باشد،
آنان می توانند نقش عمده ای در تثبیت
مقررات در مدرسه داشته باشند. چرا که
«رطب خورده منع رطب چون کند».

امید است که با تدوین قوانین بهتر و
فراهم کردن زمینه های اجرای آن از طریق و
افزایش اطلاعات اولیا و مربیان در این
جهت، فضای سالمتری را در مدارس تأمین
نماییم تا امر تعلیم و تربیت به نحو مطلوبی
در جهت دست یافتن به اهداف متعالی خود
که همان پرورش انسان الهی و بدور از هوی
و هوس می باشد، رهنمون گردد. ان شاء الله.

باوقی:

۱- نهج البلاغه صحیح صالح ۴۳۰

۲- دعوت از یک نفر حقوقدان نیز می تواند به تدوین

بهتر قوانین منجر شود.